

Meta-theoretical Criticism of Postmodernism and Development Attitude Collapse

Mohammad Taghi Ghezelsofla*

Abstract

Theoretical discussions on development and modernization argue that with the advent of the "post-era" age, and although the look and expectation of development and modernization has undergone a fundamental transformation, some countries and institutions continue to adopt a one-line approach to progression. However, over the past few decades, and due to the postmodern epistemological and cultural shift from a trans-theoretical perspective, a paradigmatic situation has emerged that has been critically criticized by so many social science theories, including development theories, where they still exist in this alternative theories domain. This article answers this question by asking how has postmodern epistemic deconstruction affected developmental mindset? It has been hypothesized that, in terms of the meta-theoretical tendency of fragile construction, the subjectivity of development which is affected by modernity paradigm will collapse. The findings of this paper show that while the developmental mindset was in a modern assumption of a single history, text and culture, it has now replaced by the post-developmental with fluid narratives and the proliferation of theories. This article has a meta-theoretical critical approach and it is written in a descriptive-analytical way.

Keywords: Post-modernism, Development, Meta-theory, Marxism, Rebuild Theory.

*Associate Professor, Faculty Of Law & Political Science, University of Mazandaran, Babolsar, Iran. Corresponding Author: (m.ghezel@umz.ac.ir)



نقد فرآیندهای پسامدرن و فروپاشی ذهنیت توسعه

محمدتقی قزلسفلی*

چکیده

امروزه در مباحث نظری درباره توسعه و نوسازی گفته می‌شود با ورود به عصر «پساها» با وجود آنکه نوع نگاه و انتظار از توسعه و نوسازی دچار دگردیسی بنیادین شده است، اما هم‌چنان برخی کشورها و نهادها بر ناگزیری یک رویکرد تک‌خطی از پیشرفت و توسعه را همچنان مورد توجه دارند. با این همه در طول چند دهه اخیر به دلیل چرخش معرفتی و فرهنگی پسامدرن از دیدگاه فرا نظری، یک موقعیت پارادایمی ایجاد کرده است که عمده نظریه‌های علوم اجتماعی از جمله نظریه‌های توسعه مورد نقد جدی قرار گرفته و در بسامد این نقد از نظریه‌های جایگزین سخن به میان آمده است. مقاله حاضر در پاسخ به این پرسش نوشته شده است که ساخت شکنی معرفتی پسامدرن چه تأثیری بر ذهنیت توسعه‌ای داشته است؟ فرضیه‌ای که به سنجش گذاشته شده از این قرار است که به لحاظ گرایش فرا نظری ساخت شکنانه، ذهنیت توسعه متأثر از پارادایم مدرنیته فرو می‌پاشد. دستاورد نوشتار نشان می‌دهد در حالی که ذهنیت توسعه در تجدد با فرض وجود تاریخ، متن و فرهنگ واحد بود، اینک در موقعیت «پسا توسعه» جای خود را به روایت‌های سیال و تکثیر نظریه‌ها داده است. این مقاله رویکرد انتقادی فرا نظری داشته و به روش توصیفی-تحلیلی نوشته شده است.

واژگان کلیدی: پسامدرن، توسعه، فرا نظریه، مارکسیسم، نظریه نوسازی.

* دانشیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران. نویسنده مسئول:

(m.ghezel@umz.ac.ir)

۱- مقدمه

پسامدرنیته را عموماً جریانی فرهنگی و تاریخی گسترده می‌دانند که در پی تحولات معرفت‌شناختی موسوم به فرا اثبات‌گرایی و پساساختگرایی به صحنه آمده است؛ با این همه رخدادهای فرهنگی و اجتماعی دهه ۱۹۶۰ به این سو در بروز و ظهور آن به مثابه یک چرخش تاریخی بسیار مؤثر بوده است. البته خود واژه پسامدرن از دهه ۱۹۳۰ در نقد ادبی امریکای لاتین و از دهه ۱۹۴۰ در جهان انگلیسی- امریکایی برای بحث از نسبت شکل‌های جدید بیان و زیبایی‌شناسی مدرنیسم به کار رفته بود. (محمد پور، ۱۳۹۶: ۴۲۵). از بعد نظریه‌پردازی، اواخر دهه ۱۹۷۰ به بعد نقطه عطفی در شکل‌گیری مجموعه متنوعی از نظریه‌های انتقادی و رادیکال در عرصه علوم اجتماعی شد. به تدریج از نیمه دهه ۱۹۸۰، متفکران نحله انتقادی پساساختگرا و پسامدرن که فضای روشنفکری فرانسه را در سیطره خود داشتند، نقدهایی اساسی را متوجه بنیان‌های مدرنیته ساختند. این امر خود زمینه‌ای برای عینیت‌بخشی موقعیت پسامدرن به منزله شرایط کاملاً نوپدید گردید.^۱ تکثرگرایی جدید، تنوع، مسئله امکانی و حادثی بودن حقایق و چند ظرفیتی بودن به عنوان بخشی از مختصات عصر پسامدرن، به نقد رادیکال مکاتب و نظریه‌های توسعه دامن زد. در هم‌زمانی مباحث رادیکال و فرا نظری پست‌مدرن، در دهه ۱۹۸۰، آن‌ها که خود را در ذیل «پساتوسعه» معرفی می‌کردند به صراحت واژه «توسعه» را گفتمانی اروپامحور، پروژه‌ای امپریالیستی و مفهومی بی‌معنی خوانده و در آثار خود آن را رد کردند. (ضیائی، ۱۳۹۵: ۱۹۳) رفته‌رفته از امکان «تصور عصری پساتوسعه‌ای» سخن به میان آمد. آشکار بود این دگرگونی متأثر از نهج انتقادی و شالوده شکنانه نظریه‌های پسامدرن بوده است.

با این اوصاف ایده «توسعه» در همراهی با شرایط فرا اثبات‌گرایی و «عصر پسا»ها با معانی و تعابیر جدیدی مثل «توسعه انسانی»، «توسعه پایدار»، «توسعه اخلاق محور»، «توسعه انتقادی» و «توسعه بومی» وارد حوزه مباحثات نظری و روشنفکری شد. ارزیابی فرانظری و انتقادی نشان می‌دهد با گذار از سه پارادایم معرفتی توسعه؛ نظریه نوسازی (مدرنیزاسیون)، تئوری مارکسیستی (مکتب وابستگی) و تئمه

^۱ جدای از آن چند متفکر برجسته که در متن اشاره شد، حال اسامی آشنا و اغلب بدنام دیگری در جمع پیشگامان پسامدرن به چشم می‌خورند: استنلی فیش و فرانک لنترشیا در نقد ادبی و حقوقی، کاترین مک کینون و اندریا دورکین در نقد فمینیستی، ژاک لاکان در روانکاوی، رابرت ونتوری و آندریاس هویسن در هنر و معماری، لوس ایریگاری در نقد علم و ریچارد رورتی در مبانی فلسفی و شناخت‌شناسی. (هیگس، ۱۳۹۱: ۱۴)

نظریه‌نوسازی دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ یعنی «نظریه جهانی توسعه» اکنون بلندپروازی‌های عملی آن نظریه‌ها، آب رفته‌است. نقدهای وارد از منظر پساتوسعه نشان می‌دهد که کلیدواژه توسعه که در فردای پس از جنگ جهانی دوم خلق و ابداع شد، همانا به منزله ابداع و رابطه‌ای بوده که به وسیله جهان اول، درباره توسعه‌نیافتگی جهان سوم به مثابه یک ایدئولوژی توجیه شده ولی اکنون اگر نگوییم بی‌معناست حداقل به دگرگونی بنیادین نیازمند است.

این مقاله در پاسخ به این سؤال که واسازی (ساخت شکنی) معرفتی شناختی پسامدرن چه تأثیری بر نظریه‌های توسعه داشته است؟ این فرضیه را مطرح می‌کند که به لحاظ گرایش ساخت شکنانه پسامدرن، ذهنیت توسعه متأثر از پارادایم مدرنیته (تجدد) در موقعیت جدید فرو می‌پاشد. به عبارتی دیگر، این فروپاشی در پس نقدهای انتقادی پیرامون «معرفت‌شناسی توسعه» و «غایت توسعه» اجتناب‌ناپذیر می‌شود. در واقع بر آنیم نشان دهیم در حالی که ذهنیت توسعه و پیشرفت در مدرنیته، با فرض وجود تاریخ واحد متن بود، در موقعیت «پایان»ها یا «پسا»ها، ذهنیت توسعه نیز به حالت خلجان و تکثیر رویکردها و نظریه‌ها منتقل می‌شود. به منظور تحلیل و اثبات پرسش مطروحه، نوشتار حاضر در دو بخش تنظیم شده است. در بخش نخست پس از ارائه بحثی نظری درباره دگرش توسعه و معانی نوآین آن، با استفاده از رهیافت فرا نظری دو پارادایم مهم توسعه و نوسازی سده بیستم شامل «توسعه ارتدوکس (مکتب نوسازی)» و «توسعه مارکسیستی (مکتب وابستگی)» و تغییراتی که در آن‌ها رخ داده است، بررسی می‌شود. بخش دوم به بررسی ماهیت پساتوسعه در عصر پسامدرن اختصاص دارد؛ به عبارت دیگر در این بخش پیوند واسازی رادیکال پسامدرن با ماهیت توسعه مورد توجه قرار می‌گیرد. در اینجا بعد از ایضاح منطق این دگرگونی معرفتی، بسامد و تأثیر آن بر مقوله توسعه مورد ارزیابی انتقادی خواهد بود. در پایان نیز به عنوان دستاورد پژوهش، اشاره‌ای به امکان بهره‌گیری از این رهیافت در «توسعه بومی کشور» نکاتی عرضه خواهد شد؛ اما ابتدا بحثی نظری درباره مفهوم توسعه ضروری است.

۲- ادبیات پژوهش

هرچند این موضوع چالش برانگیز و انتقادی در سال‌های اخیر مورد توجه متفکران و کشورهای جهان سوم و در حال توسعه و دست‌اندرکاران امر نوسازی و پیشرفت قرار گرفته است، اما در طول دو دهه اخیر چند اثر عمده در زمینه رهیافت انتقادی

پساتوسعه که بسامد رویکرد پسامدرن است منتشر شده است. در ادامه به چند نمونه اشاره و خلاصه آن‌ها مورد توجه قرار می‌گیرد:

موسی عنبری (۱۳۹۰) در کتاب «جامعه‌شناسی توسعه» به بررسی مفصلی از نظریه‌های توسعه و پیشرفت از دهه ۱۹۷۵ به این‌سو پرداخته است. او با دستمایه قرار دادن رهیافت انتقادی و پساتوسعه، به ارزیابی مفاهیم جدید ضدتوسعه، پساتوسعه، توسعه انتقادی، توسعه مارکسیستی، توسعه مشارکتی و بومی پرداخته است. هدف نوشتار، ترسیم فرایند بازاندیشی در توسعه است. از این رو با تمرکز بر مفاهیمی چون انسان، تاریخ، فرهنگ بومی، امکان عملی شدن نوعی توسعه بوم-محور را به آزمون می‌گذارد. با این همه مشکل اثر مذکور آن است که کم‌تر وجه تطبیقی انتقادی را در بررسی نظریه‌های کلاسیک توسعه مبنا قرار داده و به نظر می‌رسد بین دو راهی اتخاذ رویکرد علمی و روش استراتژی توسعه مانده است.

رضا شیرزادی (۱۳۹۱) در کتاب «نوسازی، توسعه، جهانی‌شدن» به یک بررسی تاریخی توصیفی از مفاهیم توسعه و مکاتب دست‌یازیده است، لیکن جز پرداختی مقدماتی به نظریه‌های انتقادی پساتوسعه (پسا استعمارگرایی)، نکته‌ای دیگری ندارد. در عین حال باید اعتراف کرد این اثر، منبعی مفید برای ارزیابی مختصر تمام رهیافت‌های توسعه است. به نظر می‌رسد هدف نویسنده عموماً تألیف یک کتاب درسی و آموزشی بوده است.

عباس منوچهری (۱۳۹۵) در اثری دوجلدی با عنوان «فراسوی رنج و رؤیا: روایتی دلالتی-پارادایمی» به بررسی تاریخ نظام‌های اندیشه‌ای و فکری از منظر ضرورت دستیابی به جامعه‌ای نیک و توسعه‌یافته پرداخته است. کتاب رویکرد هنجاری انتقادی دارد. نویسنده پس از بررسی مختصر روند تفکر توسعه در غرب و اندیشه ایرانی-اسلامی، تلاش کرده نوعی توسعه انسان محور-اخلاق محور ارائه دهد؛ اما مطالعه کتاب نشان می‌دهد مشکل اساسی آن است که اثر در عین حجیم بودن، چندان به خود توسعه تمرکز نکرده و بحث مذکور در لابه‌لای مفاهیم مغلق فلسفی و نظری گم شده است.

نهایتاً اثر مشترک باربارا هارلو و میا کارتر (۱۹۹۹) تحت عنوان «امپریالیسم و شرق‌شناسی» در این زمینه قابل توجه است. این کتاب از موضعی انتقادی و با استفاده از تجربه پیوند استعماری میان انگلستان و شبه‌قاره هند، تلاش در خور تحسینی برای نشان دادن اثرات توسعه تک‌خطی و غربی (عصر امپریالیسم کلاسیک) را به نمایش گذاشته است. در عین حال کتاب تنها به یک تجربه (بریتانیا و هند) پرداخته و در ضمن

از فقر نظری رنج می‌برد.

با ملاحظه و توجه به این مطالعات و پژوهش‌های انجام‌شده و نقصان‌های موجود، مقاله حاضر کوشیده است از دیدگاه فرا نظری به ارزیابی بی‌طرفانه سه مکتب عمده توسعه پردازد. در عین حال با تمرکز بر آثار شالوده شکن پسامدرن تلاش کرده نشان دهد چگونه در هر مقطع تاریخی گفتمان و پارادایم توسعه (روایت اصلی) در پیوند با دانش و نفوذ غربی رشد یافته و امکان شکل‌گیری نظریه‌های جایگزین و بومی سد شده است. شاید این گشایش نظری بتواند به گشایش راهی نوآیین در بستر جامعه بومی برای انتخاب راهی متفاوت در توسعه کمک کند.

۳- مبانی نظری: تأملاتی بر معنای توسعه

توسعه یکی از مهم‌ترین و در عین حال مغلق‌ترین مفاهیم علوم اجتماعی است. این واژه در همروی با کلماتی چون «تغییر»، «تحول»، «تکامل»، «ترقی» و «رشد» فهمیده می‌شود؛ به عبارت دیگر هر بحثی درباره توسعه به شکل ناگزیر در پیوند با این واژگان آشنا قرار دارد. برای نمونه پژوهش ویلیس نشان می‌دهد تمام آنچه به ایده توسعه مربوط می‌شود به شدت با مفهوم مدرنیته عجین شده است. (ویلیس، ۱۳۹۳: ۱۰) همین جا به تعجیل روشن کنیم که مدرنیته یا تجدد در گسترده‌ترین معنای خود که توسعه را نیز شامل می‌شود، به معنی مدرن شدن و تازه شدن است. مدرنیته مردم را در زمان قرار می‌دهد. مدرنیته کلیدواژه‌ای است برای توصیف نظام‌های ویژه اقتصادی و جوامع مبتنی بر تجربه غربی که شامل صنعتی شدن، شهری شدن و افزایش استفاده از فناوری است که اینک از زمینه خود (غرب) جدا شده و در سراسر جهان با عنوان «توسعه»، مترادفی برای انتشار مدرنیته شده است.

به طور معمول، توسعه به معنای فرآیندی است که طی آن قابلیت‌ها یا توانایی‌های بالقوه یک شی یا یک موجود زنده تحقق یافته و آن شی به حالت طبیعی و کامل خود در می‌آید. گونار میردال (۱۹۸۷-۱۸۹۸)، اقتصاددان و سیاستمدار سوئدی الاصل، در مقاله کلاسیک «توسعه چیست؟» بر پایه همین تلقی زیست‌شناختی می‌نویسد: «توسعه همانا حرکت رو به بالای کل نظام اجتماعی است.» (میردال، ۱۳۹۵: ۲۱) بر همین اساس است که واژه مذکور به گونه‌ای استعاری یا مجازی برای اشاره به رشد طبیعی گیاهان و حیوانات به کار می‌رود. بعدها این استعاره زیست‌شناختی وارد مباحث علوم اجتماعی شد. از نیمه قرن هجده تا نیمه قرن نوزده توسعه به معنای گذار از حالتی معمولی به

موقعیتی کامل‌تر تفسیر می‌شد.

هم‌زمان با وقوع انقلاب صنعتی ایده‌های «دوگانه‌گذار» (از حالتی قدیمی به جدید) هم‌اهمیت یافت: عبور از وضع ساده به پیچیده، از بد به بهتر و به معنای دقیق‌تر گسست از سنت و ورود به عصر مدرن. این گذارها به معنای کنش خوب در مسیر دستیابی به اهداف مطلوب بود. با آغاز سده نوزده ایده «عقلانیت توسعه‌ای» مترادفی شد برای کلیدواژگان عصر جدید یعنی «سکولاریسم و پیشرفت». (عنبری، ۱۳۸۲: ۵۱) به همین ترتیب توسعه‌یافتگی و پیشرفت عبارت بود از مواجهه با تقدیر عصر مدرن و تلاش برای ذهنی کردن آن. با برآمدن عصر تجدد، ایده توسعه زمینه‌ساز سلطه جهانی نوعی تلقی از تاریخ پیشرفت شد که معنایی غربی داشت و این در حالی بود که فرهنگ‌های «غیر» و «دیگری» به سرعت از امکان انتخاب صور گوناگون حیات زیستی و بومی خود محروم می‌شدند. در یک تلقی اومانستی باید اضافه کرد حال به جای «خدا»، «نوموس انسان ساخت» (قوانین ساخت بشر) و «تجربه محوری-عینیت‌گرایی»، مشخص‌کننده ماهیت و غایت برنامه‌های توسعه شد. به این ترتیب خط پیوندی معرفت‌شناختی و اخلاقی میان رویکردهای کلاسیک پیشرفت در قرن نوزده با ایده توسعه سده بیستم قابل ردیابی بود. برای مثال ایده توسعه مارکس به اقتضای فلسفه ماتریالیسم تاریخی بر ناگزیر بودن پیشرفت مبتنی بود. با همین معنا و درک است که نظریه «ترومن» در قرن بیستم، درباره نوسازی و توسعه قابل درک می‌شود. با این تفاوت که ترومن نقش پرولتاریا را به متخصصان و فن‌سالاران جهان سرمایه‌داری می‌داد. (قزلسفلی، ۱۳۹۶: ۳۲) در پژوهش‌های امثال گابریل آلموند تصریح شده است در خلال سال‌های بین ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۰ مطالعات مربوط به توسعه و نوسازی رشد قابل توجهی پیدا کرد. (آلموند، ۱۳۷۹: ۴۴۵) چرا که شرایط مناسب پس از جنگ جهانی دوم و اقبال توسعه تک‌خطی غربی، مفهوم توسعه را در معنای کمی و اقتصادی و بر حسب افزایش تولید کالاهای مادی به زمینه‌ای برای طرح نخستینی و در عین حال مهم‌ترین تئوری‌های نوسازی داد. بر این اساس «توسعه به معنای دستیابی به پیشرفت اقتصادی و اجتماعی از طریق دگرگون ساختن شرایط توسعه‌نیافتگی (بازده تولید پایین، رکود، کساد، فقر) در کشورهایی است که با عناوین مختلف مثل فقیر، توسعه‌نیافته، کم توسعه یا در حال توسعه به آن اشاره می‌شود.» (آوتویت و باتامور، ۱۳۹۲: ۲۸۷) لذا چنان‌که پیتر برنز آشکار ساخته است «توسعه به معنای تغییرات اجتماعی و اقتصادی کلان و منظم، مستلزم برنامه‌ریزی دقیق است» (برنز، ۱۳۸۵: ۱۹۶). هم‌زمان با آن در آمریکای لاتین، سپاه صلح،

برنامه اصل چهار ترومن، ستیز با فقر و اتحاد برای پیشرفت ریشه دواند. در عین حال مفهوم کم توسعه‌یافتگی در اذهان عمومی به تشدید احساس ناتوانی ناشی از این دو کمک کردند. دهه‌هایی چند پس از آن، مناقشه‌های داغی همچنان درباره علل توسعه‌نیافتگی و راه‌های توسعه در جریان بوده است که این همه نشان‌دهنده دیدگاه‌های عمیقاً متفاوت درباره ماهیت توسعه سرمایه‌داری، اقتصاد بین‌المللی زاییده آن و تأثیر آن بر چشم‌اندازهای توسعه در جهان سوم و رقابت ادعاهای سرمایه‌داری، سوسیالیستی و ملی‌گرا بر سر راه حل توسعه است. هدف اصلی در ادامه نوشتار تمرکز بر این رویکرد انتقادی است که به چه دلایلی به تعبیر زاکس در پس و پشت گفتمان توسعه در چارچوب نظریه‌های پساتوسعه‌ای، «مقوله قدرت مداری و گفتمان سازی پنهان بوده است.» (Sachs, 1992: 21-25).

۴- پارادایم توسعه تک‌خطی (مکتب نوسازی)

مطابق تجربه تاریخی، دوران بعد از جنگ دوم جهانی، عصر اقتدار و نفوذ پارادایم «توسعه تک‌خطی» چه در ساحت نظر و چه در عرصه عمل معرفی شده است. بر این اساس، بحث‌های مربوط به توسعه و مدرنیزاسیون که در سایه تفوق آمریکا پس از جنگ دوم، نگرانی از گسترش جهانی کمونیسم شوروی، خلأ ناشی از تجزیه برخی امپراتوری‌ها و سرانجام فضای مناسبی که برای حمایت از برنامه مارشال ترومن مبنی بر کمک به کشورهای علاقه‌مند به توسعه شکل گرفته بود، به صورت کثیر وارد علوم اجتماعی شد. نیک می‌دانیم کشورهای پیروز در جنگ دوم جهانی، پس از پایان نبردهای سهمگین، بر آن شدند ضمن پیشگیری از بحران‌های اقتصادی دهه ۱۹۳۰، مناسب‌ترین و کارسازترین سازمان‌های بین‌المللی در زمینه پیشرفت و دموکراسی را تأسیس کنند. هم‌زمان با کنفرانس «برتن وودز» در سال ۱۹۴۴ سه موسسه مهم تأسیس شدند؛ صندوق پول، بانک جهانی و موافقت‌نامه عمومی در زمینه تعرفه و تجارت (گات). همسو با این تحولات هری ترومن رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در سال ۱۹۴۹ از نقش آمریکا به عنوان یک بازیگر کلیدی در بازسازی و توسعه جهان سخن گفت. به عقیده او فقر و سطح پایین توسعه در دیگر بخش‌های جهان نه تنها برای مردمان این مناطق بد است، بلکه همچنین برای صلح و رونق آمریکا و دیگر جوامع صنعتی هم زیان‌آور است. او در این سخنرانی که اغلب از آن به عنوان «نقطه شروع برنامه‌ریزی توسعه» (ویلیس، ۱۳۹۳: ۵۱) یاد می‌شود، بر این مسئله متمرکز شد که در بحث نوسازی، مناطق عقب‌افتاده باید به

اولویت غربی‌ها تبدیل شود. به نظر او «بیش از نیمی از مردم جهان در شرایطی زندگی می‌کنند که شانه به شانه فاجعه می‌زند؛ غذایشان ناکافی است، قربانی انواع بیماری‌ها می‌باشند، اقتصادشان بدوی و راکد است. فقر آن‌ها نه تنها برای خودشان مایه آسیب و تهدید است، بلکه برای مناطق ثروتمندتر نیز مضر است.» (میردال، فرانک و دیگران، ۱۳۹۵: ۹)؛ به عبارت دیگر، حامیان «توسعه‌گرایی» می‌گفتند کشورهای در حال توسعه و فقیر قادر به توسعه اقتصادی نیستند. به شرط آنکه از خارج (کشورهای غربی) مورد حمایت و پشتیبانی مادی و معنوی قرار گیرند. به این ترتیب فضا برای اهمیت یافتن بیش از پیش «دکترین مراحل رشد اقتصادی» روستو فراهم شد. کسی که او را می‌توان به راستی کاهن اعظم نظریه نوسازی لقب داد. او در کتاب «مراحل رشد اقتصادی» (۱۹۶۰) از پنج دوره تحول و توسعه سخن به میان آورده است. (پیت و هارت ویک، ۱۳۸۹: ۱۲۱). (۱) جامعه سنتی، (۲) پیش شرط خیز، (۳) مرحله خیز، (۴) مرحله بلوغ، (۵) عصر مصرف انبوه. در این راستا او توضیح می‌داد که از خصوصیات جامعه سنتی (عقب‌مانده)، همانا محدودیت‌های فناوریانه است که گسترش تولید و هر نوع تحول را تحدید می‌کند. روستو این جوامع را از نظر علم و فن و گرایش‌های ذهنی به دوران پیش از نیوتن متصف می‌کند. (نراقی، ۱۳۹۴: ۱۵۶) در مرحله دوم برخی از این محدودیت‌ها از بین می‌روند و این جوامع در پویا انتقال قرار می‌گیرند. البته در این مرحله هنوز جوامع از درون رشد نمی‌کنند، بلکه به واسطه دخالت کشورهای پیشرفته‌تری محدودیت‌ها از بین می‌روند. بدین معنا که در این مرحله شرایط مقدماتی خیز فراهم می‌آید و این مهم به کمک کشورهای پیشرفته غرب نیاز دارد. روستو اضافه می‌کند که در مرحله کوتاه خیز در شرایط بد، سهم سرمایه‌گذاری خالص و پس‌انداز درآمد ملی از ۵ درصد به ۱۰ درصد افزایش پیدا می‌کند. برای مثال، این مرحله در بریتانیا در سال‌های ۱۸۰۳-۱۷۸۳، در ژاپن، در سال‌های ۱۹۰۰-۱۷۸۷ و در مورد هندوستان در سال‌های بعد از ۱۹۵۰ رخ داده است. گرچه روند صنعتی شدن را می‌توان مشاهده کرد، اما فناوری نوین محدود به بخش‌های برتر است. مرحله خیز در واقع همان انقلاب صنعتی است. در مرحله بلوغ تولیدات صنعتی متنوع می‌شوند و نرخ رشد سرمایه‌گذاری افزایش محسوس پیدا می‌کند. با فرا رسیدن مرحله بلوغ، رهبران آن جامعه فرضی می‌توانند از منابع موجود برای مصرف انبوه توده‌ای استفاده کنند. در این مرحله البته بوروکراسی وسیع و گسترده مورد نیاز است.

این نظریات در راستای نظریات قدیمی مربوط به توسعه بود که از سده ۱۹ تحت

تأثیر ذهنیت مدرنیته و روشنگری مورد تأکید عموم نظریه‌های علوم اجتماعی و متفکران آن بود. گذار از مرحله دینی- فلسفی به مرحله علم اثباتی، گذار از جامعه مهر پیوند به جامعه سودپیوند، گذار از فئودالیت به سرمایه‌داری، گذار از همبستگی ابزارگونه به همبستگی اندامواره و غیره. پیامدهای سیاسی این نظریه مرحله‌ای آشکار بود: جوامع سنتی خواهان توسعه باید فقط از نمونه از پیش امتحان شده^۱ غرب تقلید می‌کردند. (پیت و هارت ویک، ۱۳۸۹: ۱۲۳)

نظریات توسعه سیاسی و مدرنیزاسیون که پس از جنگ جهانی دوم و به ویژه در دهه‌های ۱۹۵۰ و اوائل ۱۹۶۰ طرح گردید، ضمن اینکه تحت تأثیر علایق تاریخی، فناوریانه، سیاسی و نظامی بین‌المللی جدید شکل گرفته بود، بر اساس تصورات اجتناب‌ناپذیر تجربه تاریخی خاص هم استوار بود. به قول ریمون بودن «در آن زمانی که این نظریه‌ها مطرح شد، جهان در تسلط غربی‌ها و به ویژه آمریکا بود. در هر حال، جهان سوم در صحنه جهانی قدرت عمده به شمار نمی‌رفت. نظریه‌های رشد از طریق کمک خارجی، نوعی مسئولیت برای مرکز در قبال پیرامون قائل بود که با این تصویر جهانی می‌خواند.» (بودن، ۱۳۸۵: ۲۹۳).

یک نکته مهم نسبتی بود که از حیث تقارن و تشابه میان متفکران عصر روشنگری (سده هجدهم)، نظریات پیشرفت اندیشمندان نسل اول علوم اجتماعی با عموم نظریه‌پردازان توسعه تک‌خطی نیمه قرن بیستم وجود داشت. برای مثال هوزلیتز، آلبرت هیرشمن، همپای والت وایتمن روستو بر پیوند میان غرب صنعتی و فرایندهای توسعه در جهان سوم تأکید و تصریح داشتند. برخی دیگر مثل هیرشمن، هانتینگتون و ایزنشتاد در عین تأکید بر پیوند مذکور از امکان عدم تعادل، انحطاط و از هم پاشیدگی هم سخن می‌گفتند. در چارچوب نقد فرا نظری، دیدگاه‌های این متفکران به شکل قابل توجهی، ادامه نظریات اندیشمندانی چون کارل مارکس، وبر، فردیناند تونیس، امیل دورکهایم محسوب می‌شد. این پیوند را می‌توان در کوه گفتمانی متافیزیکی در این جمله خلاصه کرد: «پا جای پای غرب بگذارید» (آوتویت، ۱۳۹۲: ۲۸۸).

به طور خلاصه تمام مکاتب نوسازی، توسعه را همان گسترش مدرنیته (تجدد) از محیط خارجی ممتازتر (غرب صنعتی) و پذیرش و سازگاری با آن (در جوامع جهان سوم) تعریف می‌کنند؛ و این در حالی است که توسعه‌نیافتگی را بر اساس موانع سنتی و

¹: already-proven example

ساختاری جوامع فقیر تبیین می‌کردند؛ اما انتشار آثار ایزنشتاد در دهه ۱۹۷۰ فی الواقع آگهیی ترحیم برای نظریه نوسازی محسوب می‌شد. پژوهش درازدامن او نشان می‌داد علیرغم وعده‌های داده شده دگرگونی معجزه‌آسای جوامع عقب‌مانده به نمونه‌های مدرن اتفاق نیفتاده بود. افزایش سرسام‌آور فقر، بدهی روزافزون، انواع فشارهای سیاسی و رکود اقتصادی پی‌درپی، هریک دال بر نفی خوش‌بینی مکتب نوسازی بود. به نظر می‌رسد شرایط برای طرح دیدگاه‌های رقیب یعنی مکاتب مارکسیستی آماده بود. عوامل دیگری از دهه ۱۹۶۰ نشان دادند ایده نوسازی نمی‌تواند بیش از این تداوم یابد. جنبش‌های اعتراضی دانشجویان، سیاهان، سبزه‌ها، حامیان حقوق زنان (فمینیسم) و جریان‌های ضد فرهنگی (هیپی‌ها) نشان می‌دادند خود جوامع صنعتی هم درگیر بحران مشروعیت و انواع رو به تزاید بحران‌اند. این در حالی بود که جنگ‌های منطقه‌ای در آسیای جنوب شرقی، ویرانی‌های زیادی برای ملل ویتنام، لائوس و کامبوج به جای گذاشته بود. چنان‌که پژوهش منصفانه گن ذیر نشان می‌داد، این وقایع و تحولات همگی حکایت از این داشت که «ایده بی‌طرفی علوم اجتماعی با فاجعه شرم‌آور ویتنام بر ملاً شده است.» (گن ذیر، ۱۳۶۶: ۲۱) به این ترتیب نقدها و مخالفت‌های متفکران تجدیدنظر طلب بر نظریه نوسازی که از سوی امثال گاسفیلد، برینگتون مور، فرانک و رودلف، اسکاچپول طرح و بسط یافته بود اهمیت روز افزون می‌یافت. (رک: Rudolph, 1967 و Gusfield, 1967)

۵- پارادایم مارکسیستی ضد توسعه (مکتب وابستگی):

نظریه نوسازی مقوله توسعه و مدرنیزاسیون را از چشم‌انداز غرب مورد بررسی قرار می‌دهد، این در حالی است که مکتب وابستگی در پیوند و همروی با مارکسیسم - هم او که خود را ضد توسعه سرمایه دارانه و غربی معرفی می‌کند- بر آن است ضمن برملا کردن امپریالیسم در جوامع پیرامونی، خود را نظریه جایگزین و بالطبع بهترین انتخاب برای جوامع جهان سوم بداند. در همین راستا سخت‌ترین و مؤثرترین انتقاد به نظریه نوسازی و مدرنیزاسیون از سوی گروهی از پژوهشگران ارائه شده است که به واضعان وابستگی مشهور شدند. سال‌های شکل گرفتن پیشینه تئوری وابستگی، تحت تأثیر مسائل مربوط به شورش سیاهان، جنگ ویتنام، ماجرای واترگیت و شورش‌های فرهنگی - دانشجویی دهه ۱۹۶۰ بود. آن‌ها همچنین متأثر از شکست آرزوهای توسعه در جهان سوم و به ویژه امریکای لاتین بودند. (آلموند، ۱۳۷۹: ۴۶۰) این دسته از متفکران

چپ به فلسفه مارکسیسم نزدیک بودند اما به معنایی که از یک مارکسیست می‌شناسیم در آن طیف قرار نمی‌گرفتند. آن‌ها بیشتر مایل بودند از دکتربین اقتصاد سیاسی مارکسی به عنوان دستگاه روش‌شناختی برای فهم علت عدم توسعه‌نیافتگی جهان سوم بهره ببرند. با این لحاظ باید متوجه تفاوت مارکسیسم سده نوزده و چپ نو در مواجهه با روایت تک‌خطی توسعه بود. طبق فلسفه مارکسیسم کلاسیک گسترش غرب، هرچقدر بد اما از جهت تاریخی امری ناگزیر است و چه‌بسا آثار مثبت دارد، چپ نو اما به استناد تجربه کشورهای جهان سوم اعتقاد داشت «در هر مکانی توسعه‌ای صورت گرفته، بیشتر توسعه وابسته بوده است. (هال، ۱۳۸۶: ۱۱۲) به تعبیر درست پیت و هارت ویک، توسعه مذکور با هزینه‌های جبران‌ناپذیر همراه بوده است: سلطه توأم با خشونت، انقیاد مستعمرات و چپاول گسترده مردمان، منابع و مازاد کشورهای غیر غربی از آمریکای لاتین تا قلب آسیای جنوب شرقی. (پیت و هارت ویک، ۱۳۸۹: ۱۵۵) به نظر نظریه‌پردازان مکتب وابستگی، موقعیت توسعه‌نیافتگی امریکای لاتین پیامد توسعه سرمایه‌داری بود، همان‌طور که صنعتی شدن در شمال پیامد این جریان بود. آندره گوندرفرانک این وضعیت را «توسعه توسعه‌نیافتگی» نامید.

نتیجه اینکه ریشه عقب‌ماندگی‌ها در جوامع توسعه نیافته را باید برخلاف علل درون‌زا که از سوی متفکران نوسازی مطرح شده است باید در تأثیر عوامل خارجی در طی سده‌های اخیر یعنی حاکمیت امپریالیسم بر این مناطق ماوراء بحار جستجو کرد. به همین دلیل مشاهده می‌کنیم که پل باران بخش عمده‌ای از کتاب «اقتصاد سیاسی رشد» را به نقد بنیادین نظریه‌های غالب توسعه غربی اختصاص داده است. در مباحث این گروه ملاحظه می‌شود که چگونه ضمن اشاره بر فراگیری همه‌جانبه مقتضیات سیستم سرمایه‌داری بر این نکته مهم تأکید شده که شرایط عقب‌ماندگی و توسعه‌یافتگی، هر دو توأم رخ داده و محصول روابط جدید در چند دهه اخیر بوده است.

پژوهش‌های گسترده باران، نشان‌دهنده گسست عمده در میان مارکسیسم معاصر از نظریه مارکسیست کلاسیک درباره فرایندهای تاریخی پیرامون رشد اقتصادی جهان سوم است. طبق استدلال پل باران، پیش از پیدایش شرایط توسعه‌نیافتگی در قرون اخیر، عمده کشورهای جهان در وضعیت کم‌وبیش مشابهی به سر می‌بردند. وجه تولید و نظام اجتماعی و سیاسی فئودالی در همه‌جا برقرار بود. استبداد شرقی و نظام فئودالی غربی دارای تفاوت‌های جدی بودند اما به هر حال وجه تولید یعنی استثمار مازاد تولید

کشاورزی در همه نظام‌های اجتماعی جهان آن روزگار یکسان بود. تا آنکه پیدایش روابط استعماری موجب انتقال پیوسته مازاد از مناطق توسعه نیافته به جهان توسعه یافته شد. چنان‌که با آغاز فعالیت کمپانی هند شرقی، اوضاع دگرگون شد. طبق برآوردی در فاصله سال‌های ۱۷۵۰ و ۱۸۲۰، ثروتی معادل ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ میلیون پوند از شبه‌قاره هند به انگلستان گسیل شد. به این ترتیب این دیدگاه او که توسعه‌یافتگی و توسعه‌نیافتگی دو روی یک سکه ناد قابل درک است. (باران، ۱۳۵۸: ۲۸-۲۶) نظریه‌های پل باران را بعدها گروهی از پژوهشگران با گرایش چپ موسوم به اِکلا (ECLA) پی گرفتند.

در همین راستا آندره گوندرفرانک با کتاب «سرمایه‌داری و توسعه‌نیافتگی در امریکای لاتین»، همراه با بررسی شیوه‌های برخورد اندیشه نوسازی و توسعه با مسئله دگرگونی اجتماعی و توسعه اقتصادی، نظرات خود را بر تجربه دو کشور برزیل و شیلی قرار داد. او با تمرکز بر عواقب بد ناشی از تجربه استعمار در این مناطق تأکید داشت مردمان این مناطق و دیگر کشورهای توسعه نیافته هرگز نمی‌توانند با الگوهای وارداتی بی‌فایده‌ای که از مراکز مادرشهر (غرب) آمده‌اند به اهداف توسعه واقعی دست یابند. (فرانک، ۱۳۹۵: ۵۲) وی در انتقاد به نظریات نوسازی غرب، استدلال می‌کرد که توسعه‌نیافتگی اساساً در نتیجه عوامل برون‌زا ایجاد شده و این خود وضعیتی است که کشورهای صنعتی هرگز آن را تجربه نکرده‌اند. به عقیده وی توسعه‌نیافتگی وضعیتی است که به کشورهای جهان سوم تحمیل شده است. از این رو، توسعه‌نیافتگی در گروهی از کشورها نتیجه توسعه‌یافتگی گروهی دیگر از کشورهاست. به تعبیر فرانک، امر ثنوی توسعه اقتصادی و توسعه‌نیافتگی، دو روی یک سکه‌اند. از دیدگاه او، در وضعیت وابستگی برای کشورهای پیرامونی، هیچ راه خروجی از توسعه‌نیافتگی جز پناه بردن به یک انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد. هم او اضافه می‌کند تنها امپریالیسم جهانی نیست که این ساختار اساسی را برای چندین سده دست‌نخورده نگه داشته است، بلکه همکاری یک طبقه وابسته درون جوامع توسعه نیافته هم در تشدید تاریخی این روند مهم بوده است. اصولاً ساختار وابستگی دست طبقات حاکم داخلی را در مکیدن بخشی از مازاد اقتصادی باز گذاشته است. در نتیجه، این طبقات علاقه‌ای به تغییر ساختاری ندارند، به این دلیل واضح که از توسعه‌نیافتگی جامعه‌شان سود می‌برند. طبق نظر فرانک، بورژوازی از نیروی دولت و ابزارهای دیگر، در «ایجاد سیاست توسعه‌نیافتگی در زندگی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و جامعه و مردم آمریکای لاتین، سوءاستفاده می‌کند.» (نراقی، ۱۳۹۴: ۱۷۳).

آندره گوندرفرانک ضمن تشریح انتقادی مراحل رشد اقتصادی روستو به این دیدگاه وی واکنش نشان می‌دهد که از چه روی باید مراحل توسعه غرب را به عنوان فرایندهای اجتناب‌ناپذیر برای وقوع توسعه اقتصادی در دیگر مناطق جهان قلمداد کرد؟ مضاف به اینکه با لحاظ قرار دادن ویژگی‌های جوامع غیر غربی، تأکید داشت دکترین روستو توضیحی عقلانی بر واقعیت نبود. چرا که شرط اول در چنین تفسیری، بی تاریخ شمردن جوامع غیر غربی است. تفسیر روستو این حقیقت را پنهان می‌کند که جهان صنعتی و پیشرفته به طور مجزا توسعه نیافته بلکه با ادغام اقتصادهای دیگر و از قرن پانزده به این سو در پیوند با استعمار دچار تحول اقتصادی و فنی شده است. پس توسعه و توسعه‌نیافتگی لازم و ملزوم یکدیگرند. او برای اثبات دعوی خود نمونه تاریخی و مشهود هندوستان و نسبت آن با انگلستان را مدنظر داشت. به همین ترتیب هم می‌توان در حسن نیت ایدئولوژی لیبرالی بازار آزاد و امکان انتقال دستاوردهای جهان توسعه‌یافته تشکیک کرد.

اگرچه نظریه وابستگی به طور عمده برای آمریکای لاتین به کار رفت؛ اما مفاهیم وابستگی برای سایر بخش‌های جهان نیز استفاده شد. برای نمونه، والتر رودنی در کتاب چگونگی اروپا آفریقا را به عقب برد (۱۹۷۲) این بحث را مطرح کرد که مداخله قدرت‌های اروپایی در جریان‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آفریقا در سراسر سده نوزدهم، شرایط وابستگی را پدید آورد و به بیچارگی آفریقایی‌ها منجر شد. سمیر آمین (۱۹۷۴) با توجه به جریان‌های اقتصادی به ویژه استخراج محصولات اولیه، بحث مشابهی را در مورد آفریقا پیش می‌کشد. (ویلیمس، ۱۳۹۳: ۸۸) فرانک همراه با کاردوسو و فلتو چند نقد اساسی را به نظریه تک‌خطی توسعه وارد کردند: ۱. در فرایند توسعه، بازنده و برنده وجود دارد؛ زیرا بین کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته و بین گروه‌های درون کشورهای توسعه نیافته منافع متضاد و ناسازگاری وجود دارد. ۲. نوعی پیوند ساختاری بین توسعه‌نیافتگی و توسعه‌یافتگی وجود دارد؛ یعنی کشورهای مرکز، دقیقاً به سبب توسعه‌نیافتگی کشورهای حاشیه توسعه یافته‌اند. ۳. آنچه مدرن است ضرورتاً خوب نیست و آنچه سنتی است ضرورتاً بد نیست. ۴. توسعه واقعی به معنای مدرن سازی به سبک غربی نیست یا نباید باشد. (کراکر، ۱۳۹۵: ۲۸۰) از اواخر دهه ۱۹۷۰ و کل دهه بعدی، مفهوم ساختارها و کلیت‌ها - هم در مفهوم جوامع به مثابه کلیت و هم در مفهوم نظریه‌ها به مثابه تبیینات کل‌گرا یا مبتنی بر روایت کلان - به شدت مورد تردید و نقد شالوده شکن قرار گرفتند؛ و خود همین نظریات نیز مورد انتقاد جدی واقع شد. چیزی

نگذشت که موج نظریه‌های انتقادی پسامدرن از فرانسه با استیلای متفکران مابعد ساختگرا آغاز و بعدها به بریتانیا و ایالات متحده تسری پیدا کرد. انتظار می‌رفت این روند جدید به سرعت به نظریه‌های توسعه و ضدتوسعه تسری پیدا کند.

از دیدگاه پسامدرن-پساتوسعه، تاریخ نژادپرستی بیانگر این است که تحت چه شرایطی بومیان قاره آمریکا برای مهاجران غربی «غیار»، سیاهان برای سفیدپوستان «مردمان فروتر» و یهودیان از دیدگاه ایدئولوژی نازیسم، «دشمنان ویرانگر» به حساب می‌آمدند. به نظر می‌رسد مناقشه برانگیزترین میدان کاربرد نظریه‌های رادیکال میشل فوکو، تاریخ و انسان‌شناسی باشد که علاوه بر نقاط اشتراک گوناگون در خصوص غیریت اشتراک نظر دارند. این هر دو دانش علاقه‌مند به زمینه و متن کنش‌هایی هستند که در زمان و مکان ریشه دارد. در عین حال به اقداماتی نظیر ترجمه، فهم و توضیح متون «جهان غیرغربی» علاقه‌مندند. در این پیوستار نظری می‌توان نشان داد چگونه در پس گفتمان «توسعه» حقیقت دوگانه «خود» و «دیگری» مکتوم شده و مالا «گفتمان توسعه متضمن وجهی جهان‌بینی غربی است. جهان‌بینی که بر اساس آن همه جوامع مجبورند همان مسیر از پیش رفته کشورهای پیشرفته غربی را دنبال کنند. اینجاست که زاكس معترض می‌شود که مسئله همانا پروژه غربی کردن جهان است. نوعی جمود فکری که باعث گسترش همسانی و نابودی تنوع و گوناگونی زیست‌بوم‌ها شده و «دیگران» را حذف می‌کند و بدین‌سان جلوی هر نوع تحول فرهنگی را می‌گیرد» (Sachs, 1992: Introduction). چنان‌که در ادامه گفته خواهد شد «شرق‌شناسی» هم مجموعه‌ای از گفتمان‌های غربی درباره قدرت و هژمونی درباره شرق و به شیوه‌های برساخته شده است که وابسته به فرودستی موقعیتی آنان (شرق) و استیلای تاریخی غرب بوده است. از این چشم‌انداز به شدت رادیکال، گفتمان‌های پساتوسعه را باید «ضد توسعه» غربی و «فرا تر از توسعه» تک‌خطی معرفی نمود که واکنشی رادیکال به معضلات روند تک‌خطی توسعه یا همان جریان اصلی نوسازی محسوب می‌شوند.

۶- عصر پسامدرن و رهیافت پساتوسعه:

بسیاری از منتقدان و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی از طیف‌های مختلف، موقعیت پسامدرن را بروز و ظهور شرایط فرهنگی و اجتماعی پس از مدرنیته در نظر می‌گیرند که با تشکیک و گسست از روایت‌های بزرگ متعلق به شرایط مدرنیته معنا پیدا می‌کند. (پاول، ۱۳۷۹: ۲۸) چنان‌که عبدالکریم رشیدیان در فرهنگنامه پسامدرن آورده است، این

رویکرد به اشکال گوناگون بیان شده است: پسامدرنیته پدیده‌ای ذیل پدیده کلی‌تر مدرنیته است؛ گسترش‌دهنده گرایش‌هایی است که از پیش در خود مدرنیته بوده‌اند؛ مرحله تاریخی مشخصی از خود مدرنیته است؛ مدرنیته بالغ شده است؛ پدیده‌ای صرفاً فرهنگی است متعلق به سرمایه‌داری متأخر یعنی سرمایه‌داری‌ای که نظام جهانی از اقتصادهای مصرفی فراملیتی را تشکیل می‌دهد؛ موجی سطحی و زودگذر؛ یا سرنوشت تاریخی همه جوامع دموکراتیک غربی. منتقدان دیگری پسامدرنیته را ضد مدرنیته می‌دانند. این ضدیت می‌تواند به شکل براندازی، مقاومت و یا واژگون‌سازی ویژگی‌های مدرنیته درآید. در معنای ایجابی و عینی، پسامدرنیته به منزله ظهور شکل‌های نوینی از صورت‌بندی اجتماعی و فرهنگی از نیمه دوم سده بیستم به این سو است. تکیه‌گاه و عزیمت گاه آن نیز تحولات مشخص و متفاوت با دهه‌های پیشین (عصر صنعتی شدن) است که با گذار به دوران پساوردیسم (دوران پسا صنعتی)، بازار انبوه، انقلاب ارتباطی و تغییراتی اساسی در چهره سیاسی جهان نمود یافته است.

پسامدرن برای برخی کسان به معنای جدایی کامل از ایده‌های عصر مدرنیته متقدم چون عقل، آزادی و استقلال سوژه است که با ظهور دوران روشنگری در غرب توسعه پیدا کرد. در عین حال نظریه‌پردازانی هم پسامدرن (فراجدد) را نمایانگر یک مقطع تاریخی بعد از مدرنیته در نظر می‌گیرند. تعداد قابل توجهی از متفکران علوم اجتماعی هم پسامدرن را معادل گذار از معرفت‌شناسی اثباتی و حضور در عصر تکثیر روایت‌ها و نوعی نیهیلیسم نظری تعریف می‌کنند که عمده ادعاهای حقیقت و دانش متکی به بی طرفی علمی را زیر سؤال می‌برد.

از منظر این نوشتار، موقعیت و دوران پسامدرن نماینده نوع خاصی از نوشتار و تأملات نظری-انتقادی است که از حیث معرفت‌شناختی موضعی بنیادستیزانه و جوهرستیزانه با مدرنیته دارد. به این اعتبار، وضع پسامدرن، نشان‌دهنده مرحله‌ای است که در آن فراوانی و تکثیر مداخلات گفتمانی و مباحث رادیکال در عرصه‌های مختلف فلسفی و فرهنگی، رخ می‌دهد. (ایلزورث، ۱۳۹۶: ۳۳). از نظر فرد دالمایر عصر پسامدرن، تلخیصی برای مفاهیم گسست، هجرت و میل مهاجرت یا به تعبیر نیچه‌ای «شوقی به آن سوی ساحل» است. پسامدرن، در مقابل شیفتگی مدرنیته نسبت به قطعیت و خود-هویتی مصمم برای گشودن چشم‌اندازی به سوی غیریت، تفاوت و بی‌هویت‌ی یا به عبارتی متزلزل کردن چارچوب‌ها و مرزهای شناخت است (دالمایر، ۱۳۸۴: ۱۴۸). این بدان معناست که «دنیای مدرن و روایت‌های کلان آن شکاف برداشته و در معرض نیروها و

امکانات پساتوسعه قرار گرفته است. انتظار می‌رود نقد پسامدرن به منبع سیاست عملی (پراگماتیستی) قوی‌تر و بنیاد ستیزی منجر شود. (مالپاس، ۱۳۸۸: ۵۶) نیز لئوتار، (۱۳۸۱: ۱۹۹) متأثر از نقدهای شالوده شکن دریدا و مقوله غیریت در مباحث فوکو، نظریه‌پردازان پساتوسعه شروع به تخریب ذهنیت توسعه مدرن می‌کنند. در اینجا پسامدرن صرفاً جایگزین پارادایم مدرن نیست، بلکه بازخوانی و نقد مستمر ارزش‌ها و طرح‌های تجدد است. «پسامدرنیته، نوعی کار، کاری طولانی، مستمر و بسیار مسئولانه در زمینه تحقیق در فرضیات مستتر مدرنیته است.» (ایلزورث، ۱۳۹۴: ۳۲). در دهه ۱۹۸۰ این نوع نظریه‌های انتقادی در ذیل مبانی معرفت‌شناختی پسامدرن، در مجله «توسعه‌بذرهایی برای تغییر»^۱ نشر یافت. این افکار از طرف اندیشمندانی از آمریکای لاتین هم چون گوستاو استوا و آرتور اسکوبار پی گرفته شد. مجید رهنما از ایران، سرژ لاتوش در فرانسه، ولفگانگ زاگس در آلمان، سیابروک در انگلستان و تعدادی دیگر از متفکران جهان‌سومی ادامه یافت. این دسته عقاید با مطرح شدن انتقادهای شدید محیط زیستی و اکوفمنیسم و نیز از طریق آثار پر فروشی همانند «نگاهی به مفاهیم توسعه» نوشته زاگس، بیش از پیش مورد توجه قرار گرفتند. (ندروین پیترز، ۱۳۹۵: ۱۹۷). متفکران معاصر چون ادوارد سعید، آرتور شبر، تیموتی میچل نیز گفتمان توسعه را به اروپا مداری و جهان‌شمول‌گرایی متهم کرده‌اند. به تعبیر گزنده سمیر امین، اروپا مداری با فرض یک نیای فرهنگی مشخص و رویکرد تک‌خطی به توسعه، تنها راه حل مسائل عصر ما را در تقلید همه جوامع از مدل‌های غربی دانسته‌اند (Amin, 1989, pp: 86-88). با اندکی تساهل باید گفت، این مجموعه رویکردهای نقادانه و شالوده شکن به عنوان متون پساتوسعه و تفکر مابعد استعماری مشهور شده است. متفکران این نحله برآنند که به لحاظ تجربه سال‌های گذشته، رسیدن به سبک زندگی طبقه متوسط آن‌طور که در جوامع صنعتی معنا دارد برای اکثریت بیشتر جمعیت جهان کنونی مقدور نبوده است. در نتیجه، این باور منتهی به رد کل مکتب توسعه می‌شود. یکی از برجسته‌ترین صاحب‌نظران پساتوسعه، یعنی گوستاو استوا متفکر پساتوسعه با افسانه‌ای خواندن مکتب نوسازی و اطلاق واژه «کاریکاتور توسعه» این ایدئولوژی را اسطوره‌ای می‌داند که ذیل اروپا مداری تسهیل‌کننده تخریب محیط‌زیست و تشویق یکسونگری در برنامه‌های توسعه و پیشرفت برای کشورهای جهان سوم بوده است. (استوا و دیگران، ۱۳۷۷) کتاب

¹ Development: Seed for Change.

افسانه توسعه، گویا پس از نیم قرن تجربه نظریه‌ها و استراتژی‌های نوسازی در این کشورها، برای رسیدن به «الدورادو»^۱، در عموم کشورهای آفریقا، آسیا و بخش‌هایی از آمریکای لاتین با ناکارآمدی شدید اقتصادی مواجه شده‌اند (ریورو، ۱۳۸۳: ۱۶). پس پژوهشگران مطالعات انتقادی پسا استعماری می‌پرسند که چگونه روابط نابرابر سیاسی در نهادهایی چون دانشگاه‌ها، رسانه‌ها، ادبیات و هنر بازتاب یافته است و این بازتاب‌ها چگونه در خدمت بازآفرینی روابط تبعیض‌آمیز میان افراد و گروه‌ها قرار گرفته است. در همین راستا ادوارد سعید در کتاب «فرهنگ و امپریالیسم» (۱۹۹۵) با تحلیل و موشکافی تولیدات فرهنگی اروپایی درباره آفریقا و شبه‌قاره هند، بر آن است این آثار می‌تواند به مثابه بخشی از گفتمان اروپا مداری برای سلطه و سروری بر مردمان مناطق غیر غربی مورد خوانش قرار گیرد. بر این اساس او استعمارگری و امپریالیسم را تنها یک فعالیت ساده انباشت سرمایه و تحصیل سود نمی‌داند بلکه هر دو را صورت‌هایی مؤثر و نافذ ایدئولوژیک تعریف می‌کند. (سعید، ۱۳۸۲: ۴۷)

یکی از سرچشمه‌های مناسب نظریه پسامدرن-پساتوسعه را می‌باید در آثار ادوارد سعید پیدا کرد. (میلنر و براویت، ۱۳۸۵: ۲۰۴) آثاری چون **شرق‌شناسی و فرهنگ و امپریالیسم**، فی‌الواقع بهترین و امیدبخش‌ترین شیوه استفاده از مباحث پسامدرن امثال فوکو و دیگر متفکران نظریه انتقادی است. لئون مک فی با اشاره و اعتراف به اینکه رویکرد سعید آغازگر بحث‌وجدل‌های پویایی در جامعه دانشگاهی شده است، در تفسیر و خوانش آثار گوناگون این متفکر عرب تبار نشان می‌دهد فهم دقیق مکتب نوسازی (توسعه) کاملاً در گرو فهم آن پدیده‌ای است که مطالعات شرق‌شناسی نامیده شده است. (مک فی، ۱۳۹۸: ۲۶). در اندیشه سعید، شرق‌شناسی نوعی «گفتمان» به معنای فوکویی کلمه و تداوم استیلای غرب (هژمونی) در معنایی است که آنتونیو گرامشی ایتالیایی مطرح کرده است. «رشته‌ای بسیار روشمند که فرهنگ اروپایی به مدد آن توانسته شرق را در دوره مابعد روشنگری کنترل و حتی ابداع و تولید کند. (سعید، ۱۳۸۲: ۱۵). به این معنا تداوم تاریخی سلطه اروپایی چنان اشاعه آگاهی ژئوپلیتیکی در متن‌های مختلف زیبایی‌شناختی، اقتصادی، جامعه‌شناختی، تاریخی و فلسفی بروز و ظهور یافته است. از سوی دیگر، شرق‌شناسی به معنای بازتولید «ثنویت

^۱ به زبان اسپانیایی به معنای زراندود یا طلا است. کاوشگران اسپانیایی در سده شانزده و هفده معتقد بودند شهری یا مکانی با ذخایر افسانه‌ای در مناطقی از آمریکای جنوبی وجود دارد. امروزه این اصطلاح مجازاً به سرزمین طلا اطلاق می‌شود.

دکارتی» از طریق نظامی از تقابل‌های دوتایی (من و دیگری) عمل کرده است. موقعیتی که در آن غرب و قومیت‌های آن، در نقطه مقابل منزلت فروتر مردمان مناطق مستعمره، مثبت ارزیابی می‌شود. به تعبیر درست مک فی «شرق‌شناس و شرق‌شناسی، وارث سنت خودشیفته نوشتار اروپایی است» (مک فی، ۱۳۹۸: ۲۴). پندارهای قالبی که اروپا (غرب، «خود») را خردگرا، توسعه‌یافته، برتر، اصیل، فعال، آفرینش‌گر جلوه می‌دهند، در حالی که شرق (خاور، «دیگری») خرد‌گریز، کژرو، عقب‌مانده، بی‌تجربه، استبدادزده، فرودست، بی‌اصالت و از لحاظ جنسی منحرف است. به عقیده سعید در این «گفتمان استعماری»، بسیاری کسان همکاری داشته‌اند: از پژوهشگران اروپایی، شعرا، فیلسوفان، زمامداران امپراتوری، نظریه‌پردازان سیاسی تا سیاحان و میسیونرها. به تعبیر خود وی «از آشیلوس گرفته تا ویکتور هوگو، دانته و کارل مارکس» (سعید، ۱۳۷۱: ۱۶). در این روند بازتولید معنای استعماری می‌گنجند. اگر طبق گفته سعید شرق‌شناسی برای اروپائیان گونه‌ای سیاست هویت باشد می‌توان همراه با او اشعار داشت فرهنگ اروپایی-غربی از طریق متمایز ساختن راه خود از شرق به عنوان نوعی «خود مخفی یا قائم‌مقام خویش»، قدرت و هویت تحصیل کرده است (سعید، ۱۳۷۱: ۱۸).

از منظر پساتوسعه، دکترین‌های توسعه نیمه دوم سده بیستم، برای توفیق در عین استیلای خود به ایده «دیگر سازی» یا «غیریت» تمسک جستند. (ترنر، ۱۳۸۴: ۱۴) به این معنا «شرق» عموماً «غیر» منفی بوده است که جایی در حاشیه جهان متمدن واقع شده است. شرق شناسان به جای توصیف یا بیان، نوعی «خواست» یا «نیت و قصد» برای کنترل، ساخت‌وساز و حتی شخصیت حقوقی بخشیدن به دنیایی آشکارا متفاوت را پی گرفته‌اند. امری که در معنای سعیدی حتی در سال‌های اخیر، به وفور در رسانه‌های غربی هم دیده می‌شود. برای مثال خود سعید تصریح کرده چگونه «اسلام» در گفتمان رسانه‌ای غرب، در نقش لولوخرخره از الگویی مبتذل پیروی می‌کند. به اعتقاد او بخشی مهم از رسانه‌های غربی، جهان شرق و مسلمانان را آدم‌هایی متعصب و غیرعقلانی بازنمایی می‌کنند (بارکر، ۱۳۹۶: ۴۵۱).

با ورود به ساحت سیال و متکثر نقد پسامدرن که با نقد فرا روایت توسعه و همراه با شک باوری معرفت‌شناختی بنیادین همراه بوده، می‌توان به گفتن این دعوی خطر کرد که وجهی مغرضانه از نظریه‌های علوم اجتماعی مدرنیته قابل ردیابی است. چنان‌که سعید، هومی بابا و گایاتری اسپیواک اندیشه انتقادی خود را با عبور از منشور پسامدرن (به ویژه آرای شالوده شکن نیچه، فوکو، گرامشی، نومارکسیست و دریدا) در خدمت

تسهیل مبانی فکری متفکران پساتوسعه قرار دادند. از این جهت این تعبیر ترنر که نقد پساتوسعه در همروی از فلسفه‌های پسامدرن، با گشودن چشم‌اندازی به سوی غیریت، تفاوت و متزلزل کردن چارچوب‌ها و مرزهای شناخت و معرفت معنایی نواز عدالت ارائه کرده‌اند، درست در می‌آید (ترنر، ۱۳۸۴: ۴۸). نقد ریشه‌ای یا شالوده شکنی متون توسعه به منظور امکان جولان دادن به معانی جدید توسعه و به تعبیر دقیق‌تر، امکان تنوع معنایی در قلمرو متن‌ها صورت می‌گیرد. به این ترتیب با واسازی، مرکزیت معنایی و قدرت از متن‌های توسعه گرفته شده و متن از اسارت تک ساحتی و خاص‌گرایی قوم‌گرایی خارج می‌گردد. به این ترتیب، با تردید در قابلیت تکرارپذیری معنایی توسعه، به کنکاش در اصول نیازموده متن توسعه پرداخته می‌شود؛ و عناصر سازنده آن، کشف و تفکر خود بنیاد و استعلایی و تقابل‌های دوقطبی و تمایزات دوگانه در فرا روایت‌های توسعه از این منظر مورد بررسی و نقد جدی قرار می‌گیرد. به این ترتیب «انگاره‌های ذهنی برخی متفکران غربی که به بنیاد نظریه‌های توسعه و پیشرفت تبدیل شده، صرفاً منظومه‌ای از گزینش‌های امکانی، اختیاری و موقتی تلقی می‌شوند» (سجادی و دیگران، ۱۳۹۳: ۲۳۶۱).

در همین راستا نویسندگانی چون گوستاو استوا، آرتور اسکوبار، آرام ضیائی و آلن کراکر با استفاده از مفاهیم و جعبه‌ابزار اندیشه پسامدرن مثل باستان‌شناسی توسعه، دانش هم چون قدرت، تولید حقیقت خودسامان، گفتمان و دانش‌های تحت انقیاد، نه تنها توسعه را گفتمانی اروپا محور و پروژه‌های استعماری با اهدافی خاص معرفی می‌کنند؛ بلکه چند شاخص برای پارادایم پساتوسعه ارائه کرده‌اند:

۱. علاقه‌مند نه به انواع مکاتب و دیدگاه‌های توسعه، بلکه به بدیل‌هایی برای توسعه، یعنی رد انگاره کلی توسعه.
۲. علاقه‌مند به فرهنگ و دانش محلی.
۳. داشتن موضع انتقادی نسبت به گفتمان‌های علمی حاکم و ملاحظه توسعه به مثابه گفتمان.
۴. مدافع جنبش‌های محلی، کثرت‌گرایی مردم محلی و ترویج اصول آن به بهترین شکل ممکن. (ضیائی و دیگران، ۱۳۹۵: ۱۹۴).

برای نمونه، از دیدگاه اسکوبار، گفتمان توسعه نیز همانند شرق‌شناسی مدنظر ادوارد سعید، مکانیسمی برای تولید و مدیریت جهان سوم بوده است؛ و مسئولیت خلق حقایق درباره جهان سوم را بر عهده دارد. اسکوبار می‌گوید: توسعه را می‌توان به بهترین شیوه،

ابزاری دانست که صور گوناگون دانش درباره جهان سوم را با اشکال مختلف قدرت و مداخله پیوند می‌زند و از این راه، دست به ترسیم و تولید جوامع جهان سوم می‌زند (ندروین پیترز، ۱۳۹۵: ۲۰۳). اسکوبار از یکسو با شناخت رابطه قدرت/دانش در خلق گفتمان و از سوی دیگر این مسئله حیاتی که هر فرمی از اندیشه انتقادی باید پای در امر واقع داشته و عمل محور باشد، تشکیل هسته‌ای را پیشنهاد می‌کند که در آن، اشکال جدیدی از قدرت و دانش می‌توانند همگرا باشند. (اسکوبار، ۱۳۹۵: ۳۴۵). پایه این رویکرد وی از حیث عملی، جنبش‌های نوین اجتماعی است. در بلندمدت کار این جنبش‌هاست که گستره و خصوصیات هر تغییر شکل ممکن را در ابعاد وسیع تعیین کنند؛ بنابراین، اهمیت پیوند دادن طرح‌های پیشنهادی جایگزین برای توسعه به اثرات جاری جنبش‌های پیشرو از اینجاست. او در ادامه نظریه ارنستو لاکلاو و شانتال موف، به افول فرم کلاسیک سیاست تقابل، یعنی بورژوازی و طبقه کارگر اشاره کرده با ابتناء به موقعیت پسامدرن بر آن است وضعیت سیاسی جدیدی شکل گرفته است. در وضعیت جدید، موضوع سیاسی غالب و نهایی وجود ندارد؛ بلکه پهنه امر سیاسی، با تکثیر کنشگران جمعی‌ای که هریک در عرصه خودشان منازعه می‌کنند (کارگران، زنان، دانشجویان، فعالان محیط‌زیست و...) تعیین می‌شود (اسکوبار، ۱۳۹۵: ۳۶۱). آنگاه به عنوان راهکاری برای برون‌رفت از معضلات مکتب نوسازی و توسعه و به عنوان یک جایگزین، خواهان «ما»یی است که شامل دهقانان، حاشیه‌نشینان شهری و روشنفکران حرفه زدایی شده‌اند. وجه مشترک همه آن‌ها، علاقه به فرهنگ، دانش بومی یا محلی، نقد علم و ترویج جنبش‌های مردمی کثرت‌گرا است. از نگاهی دیگر، جنبش‌های مردمی شامل زنان، جنبش‌های زیست‌محیطی، دهقانان، حاشیه‌نشینان شهری، جنبش‌های مدنی، اقلیت‌های قومی، مردمان بومی، فرهنگ عاملان، جنبش‌های جوانان، جنبش‌های اسکان غیررسمی و اجتماعات مسیحی هستند. طبق نظر اسکوبار، ویژگی مشترک همه این‌ها عبارت از این است که اساساً محلی و متکثر بوده و با بی‌اعتمادی، سیاست‌ها و رویه‌های توسعه‌ای را پیش می‌برند. (ندروین پیترز، ۱۳۹۵: ۲۱۱).

نتیجه کلام اسکوبار به استناد وضعیت جهانی شدن‌ها که سبب تکثیر و شنیده شدن بسیار ارزش‌ها و هنجارهای پیش از این خاموش شده گردیده این بسامد منطقی است که بازتعریف توسعه و دگرگونی جدی اوضاع کشورهای توسعه نیافته تا حد زیادی به نوع کنش جنبش‌های اجتماعی وابسته است. جنبش‌های اجتماعی هم چون نقشه راهی برای آزادسازی جامعه‌های جهان سوم از تصور کلاسیک توسعه است. همان‌طور که

آشیش ناندی گفته است «کشف خودهای دیگر در فرهنگ‌ها و اجتماعات، خودهایی که با آگاهی جهانی سلطه‌گر تعریف نشده باشد، ای بسا اولین وظیفه نقد اجتماعی و فعالیت سیاسی باشد؛ و اولین مسئولیت روشنفکران برای ارزیابی نقادانه امور، در دهه‌های آغازین سده بیست و یکم.» (اسکوبار، ۱۳۹۵:۳۷۷). به همین دلیل برای متفکرانی از جنس اسکوبار، به نظر می‌رسد جنبش‌های اجتماعی به عنوان نمادهای مقاومت در برابر سیاست دانش و سازمان‌دهی مسلط بر جهان، راه‌هایی برای رسیدن به این آرمان پیش پا بگذارند؛ یعنی، راه‌هایی برای تصور دیگری از «جهان سوم» و دوره آغاز شده پساتوسعه.

۷- نتیجه‌گیری

اندیشمندان پساتوسعه به ابتدای دیدگاه‌های انتقادی پسامدرن مدعی‌اند تاریخ مراحل اجتناب‌ناپذیری ندارد؛ بنابراین هیچ‌گونه نظریه جهان‌شمول نمی‌توان عرضه کرد که ناظر و شامل بر تجربه همه کشورها باشد که بتوان به مدد یا توفیق اجباری آن، دیگر کشورها را با هر تجربه تمدنی و فرهنگی متفاوت به آن راه اجتناب‌ناپذیر فراخواند. از سویی نقدهای وارده در گذار به فرا اثبات‌گرایی به خوبی گواهی است بر اینکه اصلاً علم اجتماعی نمی‌تواند به قواعد کلی دسترسی پیدا کند. ما تنها می‌توانیم روایت تاریخی به دست دهیم و نمی‌توانیم یک نظریه عمومی (جهان‌شمول) تدوین کنیم که تجربه کشورهای مختلف را تبیین کند. نتایج این دو نقد معرفتی این است که مجموعه نظریات توسعه و نوسازی که در غرب ساخته و پرداخته شده و سیمایی جهانی گرفته‌اند، متأثر از متن تمدنی تاریخی خاصی هستند. برای نمونه، محققان چون کوستاس دوزیناس بر آن است مفاهیمی همچون حقوق بشر، جامعه مدنی، دموکراسی مفاهیمی کلی نیستند؛ بلکه برخاسته از یک تمدن و تجربه ناب‌اند و تنها در متن همان تمدن معنا پیدا می‌کنند. (دوزیناس، ۱۳۹۶:۱۸)

به نظر می‌رسد آثار و بسامد منطقی این نقدهای فرا نظریه‌ای پسامدرن-پساتوسعه این اصل بدیهی باشد که اینک استیلای پوزیتویستی «مکتب نوسازی و توسعه» و آن ساحت‌های خیال‌پردازی و دانش در خدمت «قدرت مرکز، علیه پیرامون» به پایان رسیده است. حال با اتکای به میراث و ظرفیت‌های بومی باید ضمن مدنظر داشتن مسیرهای متفاوت، درس گرفتن از تجربه‌های دیروز، پیروزی‌ها و شکست‌ها، در جستجوی امکان‌ها و دستاوردهای بهتری باشیم. پس از قبول این واقعیت که معیارهای جهان‌شمول و ذهنیت فرا روایت توسعه‌ای فاقد اعتبارند، نباید خود را در موقعیتی

نسبی‌گرا و هرج‌ومرج‌گرایانه رها کنیم. به عبارت دقیق‌تر، اگر دعوی ما این بوده باشد که نظریات توسعه در یک سطح انتزاعی صورت‌بندی شده‌اند و با خصایصی چون تقلیل‌گرایی، جهان‌شمولی، حقیقت‌مداری و استیلاطلبی همراه بوده‌اند، حال باید توسعه پایدار با نوعی قبول فروتنانه تنوع در تجربه‌ها، سهم دهی به نهادهای بومی علاقه‌مند به پیشرفت بیش از پیش تقویت و تحکیم گردد.

اندیشه انقلاب اسلامی که از قضا از حیث زمانی و برخی مواضع نظری در همراهی با مفاهیم پسامدرن-پساتوسعه درک می‌شود با تجربه مغتنمی از گذار هستی‌شناسی به قلمرو معناگرا می‌تواند با اتخاذ رویکرد فعالانه به میراث ایرانی-اسلامی (بومی) به جای ایستارهای ذهنی نخبه‌گرا، فن‌سالار و دودمانی که از قضا بخش عمده‌ای از مشکل تاریخی توسعه ایران است، اینک بر مواضع مشارکتی، تجربه‌های متکی بر خلاقیت‌های بومی و دیگر ظرفیت‌های نسل جدید متمرکز شود. اگر رهیافت توسعه‌ای انقلاب اسلامی را امری هنجاری بدانیم، به نظر می‌رسد می‌توان با آگاهی از این آسیب‌شناسی نظریه‌های توسعه و درک صحیح از مبانی شناختی و فرهنگی آن‌ها، با دیدگاه‌های پساتوسعه‌ای آمده در این پژوهش راه‌های نو را هموارتر پیمود. مضاف اینکه «توسعه جایگزین» به عنوان حد واسط خوش‌بینی مدل غربی نوسازی و برخی بسامدهای نسبی‌گرای پساتوسعه می‌تواند با آنچه الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت خوانده می‌شود همراهی و بنیادهای آن را تقویت کند. از این قرار «توسعه جایگزین»، به جای پارادایم‌های قبلی نوعی اطمینان دادن و تکیه کردن به روش‌ها و دانش‌های بومی مردمانی است که فعالانه و از روی وطن‌دوستی در کشاکش با امکان ارائه مدلی مناسب از توسعه به اتکای ظرفیت‌های بومی هستند تا بتوانند این فرصت را به زمینه‌ای عملی برای تحقق آرمان‌ها و ارزش‌های خویش تبدیل کنند.

جدول ۱: معانی توسعه در طول زمان

دوره (دهه)	دیدگاه	معنای توسعه
۱۸۰۰	اقتصاد سیاسی کلاسیک	راه‌کاری برای پیشرفت، پیگیری پیشرفت
۱۸۵۰	متأخران	صنعتی شدن، پیگیری پیشرفت
۱۸۷۰	اقتصاد استعماری	مدیریت منابع، قیومیت
۱۹۴۰	اقتصاد توسعه	رشد اقتصادی- صنعتی شدن
۱۹۵۰	نظریه نوسازی	رشد، نوسازی سیاسی و اجتماعی
۱۹۶۰	نظریه وابستگی	انباشت، خوداتکایی ملی

دوره دوم / شماره ۲ / پاییز و زمستان ۱۳۹۸

نقد فرا نظریه‌ای پسامدرن و فروپاشی ذهنیت توسعه ۵۵۳

۱۹۷۰	توسعه جایگزین	شکوفایی انسان
۱۹۸۰	توسعه انسانی	ظرفیت، گسترش انتخاب‌های مردم
۱۹۸۰	نولیبرالیسم	رشد اقتصادی، اصلاحات ساختاری، مقررات زدایی، آزادسازی
۱۹۹۰	پسا توسعه	مهندسی مستبدانه، فاجعه
۲۰۰۰	اهداف توسعه هزاره	اصلاحات ساختاری

جدول ۲: رهیافت‌های توسعه و پساتوسعه گرایی (عنبری، ۱۳۸۲)

دهه	رهیافت‌های اصلی توسعه
۱۹۵۰	نظریه‌های نوسازی؛ تمامی کشورها باید مدل اروپایی را دنبال کنند نظریه‌های ساختارگرا: کشورهای جنوب باید تعامل با اقتصاد جهانی را محدود کنند تا اقتصادی بومی فرصت رشد بیابد
۱۹۶۰	نظریه‌های نوسازی نظریه‌های وابستگی: فقر کشورهای جنوب به سبب استثمار کشورهای شمال است
۱۹۷۰	نظریه‌های وابستگی رهیافت‌های نیازهای اساسی: تمرکز دولت‌ها و سیاست‌های کمک می‌باید بر فراهم کردن نیازهای اساسی فقیرترین مردمان جهان باشد نظریه‌های مالتوسی نو: نیاز به کنترل رشد اقتصادی، استفاده از منابع و رشد جمعیت برای اجتناب از فاجعه اقتصادی و بوم‌شناختی زنان و توسعه: شناسایی شیوه‌هایی که در آن توسعه اثرات مختلفی بر زنان و مردان دارد
۱۹۸۰	لیبرالیسم نو: تمرکز بر بازار، حکومت‌ها باید از مشارکت مستقیم در فعالیت‌های اقتصادی دست بکشند رهیافت‌های مردمی: اهمیت در نظر گرفتن محیط محلی و دانش بومی توسعه پایدار: نیاز به تعادل بخشیدن به نیازهای نسل حاضر در برابر ملاحظات محیط زیستی و دیگر مسائل مردمان آینده جنسیت و توسعه: آگاهی بیشتر از شیوه‌هایی که جنسیت در توسعه مداخله می‌کند

دوره دوم / شماره ۲ / پاییز و زمستان ۱۳۹۸

-
- ۱۹۹۰ لیبرالیسم نو
پس از توسعه: ایده‌هایی در این باره که «توسعه» شکلی از استعمارگرایی و اروپا مداری را بازتاب می‌دهد؛ و باید از سطح مردمی با آن به ستیز برخاست توسعه پایدار
فرهنگ و توسعه: آگاهی افزایش‌یافته از اینکه چگونه گروه‌های اجتماعی و فرهنگی مختلف تحت تأثیر جریان‌های توسعه‌ای قرار می‌گیرند.
-
- ۲۰۰۰ لیبرالیسم نو: اشتغال بیشتر با مفاهیم جهانی شدن
توسعه پایدار
پساتوسعه
رهیافت‌های مردمی
-

منابع

- استوا، گوستاو و دیگران (۱۳۷۷)، *نگاهی نو به مفاهیم توسعه*، ترجمه فریده فرهی و وحید بزرگی، تهران: مرکز.
- آلموند، گابریل (۱۳۷۹)، «گسترش مطالعات مربوط به توسعه سیاسی»، در *درک توسعه سیاسی*، ویراسته واینر و هانتینگتون، ترجمه پژوهشکده مطالعات راهبردی، تهران: نشر مطالعات راهبردی.
- ایلزورث، گری (۱۳۹۴)، *پسامدرنیسم*، ترجمه گلناز نریمانی، تهران: ققنوس.
- آوتویت، ویلیام و باتامور، تام (۱۳۹۳)، *فرهنگ علوم اجتماعی قرن بیستم*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: نشر نی.
- بارکر، کریس (۱۳۹۶)، *مطالعات فرهنگی*، ترجمه مهدی فرجی و نفیسه حمیدی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- براویت، جف و میلنر، آندرو (۱۳۸۵)، *درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر*، ترجمه جمال محمدی، تهران: ققنوس.
- برنز، پیتر (۱۳۸۵)، *درآمدی بر مردم‌شناسی گردشگری*، ترجمه هاجر هوشمند، تهران: نشر افکار.
- بودن، رمون (۱۳۸۵)، *فرهنگ جامعه‌شناسی انتقادی*، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: فرهنگ معاصر.
- پاول، ایان (۱۳۷۹)، *پست‌مدرنیسم چیست؟* ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: نظر.
- پیترز ندروین، جان (۱۳۹۵)، *نظریه توسعه*، ترجمه انور محمدی، تهران: نشر گل‌آذین.
- ترنر، برایان (۱۳۸۴)، *شرق‌شناسی، پست‌مدرنیسم و جهانی‌شدن*، ترجمه غلامرضا کیانی، تهران: مرکز بررسی‌های استراتژیک.

- دالمایر، فرد (۱۳۸۴)، *راه‌های بدیل؛ فراسوی شرق‌شناسی و غرب‌شناسی*، ترجمه فاطمه صادقی و نرگس تاجیک، تهران: پرسش.
- دوزیناس، کوستاس (۱۳۹۶)، *حقوق بشر و امپراتوری*، ترجمه علی صابری، تهران: ترجمان.
- رشیدیان، عبدالکریم (۱۳۹۳)، *فرهنگ پسامدرن*، تهران: نشر نی.
- ریورو، اسوالدو (۱۳۸۳)، *افسانه توسعه*، ترجمه محمود عبدالله زاده، تهران: اختران.
- سجادی، حمید و دیگران (۱۳۹۳)، «ساخت شکنی فرا روایت‌های توسعه»، در *مجموعه مقالات سومین کنفرانس الگوی اسلامی ایرانی پیشرفت*، تهران: الگوی پیشرفت.
- سعید، ادوارد (۱۳۷۱)، *شرق‌شناسی*، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- سعید، ادوارد (۱۳۸۲)، *فرهنگ و امپریالیسم*، ترجمه اکبر افسری، تهران: طوس.
- شیرزادی، رضا (۱۳۹۳)، *نوسازی، توسعه و جهانی شدن*، تهران: آگه.
- ضیائی، آرام (۱۳۹۵)، *پساتوسعه*، ترجمه موسی عنبری و دیگران، تهران: نشر علم.
- عنبری، موسی، (۱۳۸۲) «اندیشه پساتوسعه گرایی و گشت فرهنگی» در پایگاه نورمگز (<http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/9521>).
- عنبری، موسی (۱۳۹۰)، *جامعه‌شناسی توسعه*، تهران: نشر سمت فورتادو،
- سلسو و دیگران (۱۳۶۶)، *توسعه و توسعه‌نیافتگی*، ترجمه حائری و دیگران، تهران: نشر پیشبرد.
- قزلسفلی، محمدتقی (۱۳۹۶)، *امپریالیسم از استعمارگرایی تا پسا استعمار*، مازندران: دانشگاه مازندران.

- گنذیر، ایرنه (۱۳۶۹)، *کارگردانی و دگرگونی سیاسی در جهان سوم*، ترجمه احمد تدین، تهران: نشر سفیر.
- گوندر فرانک، آندر (۱۳۵۹)، *جامعه‌شناسی توسعه و توسعه‌نیافتگی*، ترجمه منوچهر سناجیان، تهران: دانشگاه صنعتی شریف.
- لئوتار، ژان فرانسوا (۱۳۸۱)، *وضعیت پسامدرن*، ترجمه حسینعلی نوذری، تهران: گام نو.
- مالپاس، سایمون (۱۳۸۸)، *پسامدرن*، ترجمه بهرام بهین، تهران: نشر ققنوس.
- مک فی، الکساندر (۱۳۹۸)، *شرق‌شناسی*، ترجمه مسعود فرهمندفر، تهران: نشر مروارید.
- منوچهری، عباس (۱۳۹۵)، *فراسوی رنج و رؤیا*، تهران: پژوهشکده تاریخ اسلام.
- میردال، گونار و دیگران (۱۳۹۵)، *تصور عصر پساتوسعه*، ترجمه محمد ملاعباسی، تهران: ترجمان.
- نراقی، یوسف (۱۳۹۴)، *جامعه‌شناسی و توسعه*، تهران: نشر فرزاد روز.
- ویلیس، کتی (۱۳۹۳)، *نظریه‌ها و تجربه‌های توسعه*، ترجمه حسین جاجرمی، پیمان پور رجب، تهران: نشر پژوهاک.
- هال، استوارت (۱۳۸۶)، *غرب و بقیه: گفتمان و قدرت*، ترجمه محمود متحد، تهران: نشر آگه.
- محمدپور، احمد (۱۳۹۶)، *روش تحقیق در علوم انسانی*، تهران: ققنوس.

References

- Amin, Samir (1989) *Eurocentrism*, London: Zed Book.
- Geertz, C (1973) *The Interpretation of Culture*, New York: Basic Books
- Gusfield, Josegh (1967) *Tradition and Modernity*, American Journal of sociology, volume 72, Issue 4.
- Harlow, Barbara and Carter, Mia (1999) *Imperialism and Orientalism*, London: Blackwell.
- Laclau, Ernesto (1988) *New reflections on the revolution of our time*,

London: Verso.

Rudolph, L. and S.H. Rudolph (1967) *The Modernity of Tradition*, Midway Press.

Sachs, Wolfgang (1992) *The Development Dictionary: A guide to knowledge as Power*, London: Zed Book Press.